

## خط مقدم را زنان ترسیم میکنند

محمدجواد استادمیرزاتهرانی\*



### به وقت شادی از مقاومت و پیروزی؛ به یاد چهره‌ی آرام و پنهان شهر و تولد دوباره مام میهن

برای من که در میانه‌ی تجاوز صدام حسین به ایران عزیز به دنیا آمده‌ام، خاطرات محو و محدودی از آن دوران باقی مانده است؛ خاطراتی که بیشتر ریشه در روایت‌های پدر و مادرم و عکس‌های آن سال‌ها دارد. اما آنچه در این ۱۲ روز (۲۳ خرداد تا ۳ تیر ۱۴۰۴) گذشت، برایم به تجربه‌ای عینی، ملموس و عمیق بدل شد.

وقتی شب‌ها صدای دفاع جانانه‌ی پدافند را بر فراز نقاط مختلف شهر می‌شنیدم یا به چشم می‌دیدم؛ وقتی، در کمتر از ۱۰ روز، دو بار در اتاق کارم در دانشگاه نشستیم و بوم و ناگهان صدای مهیب و ممتد و نزدیک‌شونده‌ی پهپادها و انفجار موشک‌های رهاشده را شنیدم و لرزش زلزله‌وار ساختمان دانشکده را حس کردم، به معنای واقعی کلمه نگرانی را درک کردم. نگرانی نه فقط برای خودم، بلکه برای عزیزانم، دانشجویانم، همکارانم، همشهریانم و هم‌وطنانم. این اضطراب خاموش، بر غمی که ماه‌هاست برای مردم بی‌پناه غزه در دل دارم، افزوده شد.

این جنگ، که با شوک و تحیر ناشی از تجاوز غافلگیرانه به میهنمان آغاز شد، اما با غیرتمندی مدافعان سرزمین‌مان تا دستیابی به پیروزی ادامه یافت، برای من صحنه‌ای بود از شهامت، استقامت و اتحاد مردم ایران؛ که صدالبته، به پشتوانه‌ی زحمات دانشمندان و مدافعانی به دست آمد که سال‌ها پیش از این روزها، بی‌ادعا و پرتلاش، زیرساخت‌های قدرت امروز را بنا کردند تا ایران بتواند نه فقط ایستادگی کند، بلکه بر تجاوز چیره شود. اما نکته‌ای که قصد به اشتراک گذاشتن آن را دارم، چیز دیگری است.

در دل این روزها، فرصتی پیش آمد تا کتاب چهره‌ی جنگ *زنانه* نیست اثر سوتلانا الکسیویچ را از کتابخانه‌ی همسرم بردارم و همراه خود داشته باشم. کتابی که تجربیات زنان را در دل جنگ، از خلال روایت‌هایی مملو از مراقبت، نگرانی، عشق، درد و مقاومت بازگو می‌کند. جالب آنکه برخلاف تصورم، این کتاب به امروز ما، و حتی به جنگی که در کودکی تجربه کردم، بسیار نزدیک است.

این روزهایی که شهرهایمان در تیررس خیانت و تجاوز بود، من تصویر دیگری از ایران دیدم؛ تصویری که شاید خاطرات کودکی‌ام در دوران جنگ را برایم واضح‌تر معنا کرد. در روزهایی که رسانه‌ها فقط از روبرویی ادوات و قدرت نظامی می‌نوشتند، چیزی در دل ایران جریان داشت که پایه‌ی مقاومت و پیروزی شد: **زنانگی زنان میهنم**.

به یاد جمله‌ای از همان کتاب افتادم: «*زنان، جنگ را مثل مردان تعریف نمی‌کنند. آن‌ها دربارهی مرگ صحبت نمی‌کنند، بلکه از نجات دادن و از زندگی حرف می‌زنند...*»

و من در همین روزها، در خبرها عکس و فیلم زنانی را دیدم که خود دیوار دفاعی شهرها شده بودند. عکس زنی آتش‌نشان را دیدم که زنی دیگر را، که احتمالاً خانمش ویران شده بود یا عزیزی را از دست داده بود، همراهی میکرد و دل‌داری می‌داد. خانم مجری را دیدم که با وجود اصابت موشک به ساختمان شبکه خبر، شجاعانه به صحبت‌هایش ادامه داد؛ تنها برای آن که روند اطلاع‌رسانی و بیان حقیقت قطع نشود، که احتمالاً خیلی از ما آن صحنه را دیده‌ایم. در نزدیکی خانه‌مان خانم‌ها و دخترانی را می‌دیدم که از کوهنوردی برمی‌گشتند، خسته اما راضی و سربلند از این که فرصتی پیش آمده تا از روزمرگی‌ها رها شوند. یا خانمی که وارد گل‌فروشی می‌شد تا برای تولد عزیزی گل سفارش دهد. مردان و زنان ورزشکار دوندۀ و یا دوچرخه‌سواری را میدیدم که از هوای تمیز تهران لذت می‌بردند. زنانی بی‌شمار که در تجمعات حمایت از مام میهن حضوری فعال داشتند راه می‌دیدم، گاه با چندین فرزند. این‌ها تصویرهای کوچکی بودند از شجاعتی خاموش و بی‌سروصدا؛ شجاعتی که شاید در گزارش‌های خبری گم شوند، اما در متن زندگی جاری‌اند.

بی‌تردید، مردان مدافع کشورم با جان خود در مقابل متجاوز ایستادند. اما این ایستادگی، همراه بود با اتکا به دل‌های پرتوان مادران، همسران، خواهران و دخترانی که نه در پشت جبهه، بلکه در دل جبهه حضور داشتند. این، برخلاف درک معمول و متعارف از «جبهه» است. که آن را تنها در خط آتش می‌بیند، به‌ویژه در جنگ‌های نوین که دیگر لزوماً خط مقدمی قابل ترسیم نیست.

برای من، که این‌بار به خاطرات کودکی‌ام از دوران جنگ از این منظر نگاه می‌کردم، نقش مادرم در آن دوران روشن‌تر شد؛ زمانی که با وجود موشک‌باران، ما هر روز پیاده (همراه او) یا با سرویس به مهدکودک می‌رفتم، یا برای خرید اسباب‌بازی مورد علاقه‌ام، در همان شرایط سخت، فاصله‌ی زیادی را طی می‌کردیم تا شاید ذره‌ای شادی به روزهای کودکی‌ام ببخشد. بازی‌های کودکانه‌ای که همه و همه، تلاش مادرم بودند برای به جریان انداختن زندگی عادی؛ برای فرزند، همسر، خانواده، دوستان، آشنایان، مردم شهر و کشور... عیناً همین تجربیات را همسرم، که مادرشان پرستار بوده، نیز داشته است.

این‌بار اما، این فرصت را داشتم که امتداد آن تجربه‌ی محو را با وضوح بیشتری زندگی کنم و بیش از همه، در کنار همسرم. کسی که، فارغ از هیاهوی قهرمانی‌های مردانه، روحیه‌ی من و دیگر اعضای خانواده‌مان بود، با آرامش و لبخندش، حین نوشتن پایان‌نامه دکتری و دیگر مشغله‌های تخصصی‌اش، یا حتی هنگام گفتگو با دوستان‌مان (چه مشترک و چه غیرمشترک، ایرانی یا غیرایرانی) فارغ از همه‌ی استدلال‌ها، همواره با آرامش و لبخندش تلاش می‌کرد زندگی را در ما جاری نگه دارد، و با غلبه بر نگرانی‌هایش، فضا را عادی سازد؛ تا همه بتوانیم همچنان زندگی کنیم. صدای آرام و دلگرم‌کننده‌اش، در تمام آن روزها، در گوش‌هایم ماند و خواهد ماند. این تجربه مشترک ما مردان ایرانی شد. همسرم، خواهرش، همسر برادرش، مادرانمان، خاله‌هایمان، عمه‌هایمان، مادر بزرگانمان و همه زنان سرزمینم معنای واقعی مقاومت و پیروزی شدند: **زندگی جاریست**.

و این ۱۲ روز، گویی دوباره شبیه به همه پیروزی‌هایش در طول تاریخ، منتهی شد به تولد دوباره‌ی دختر وطن و مام میهن، زخمی اما سربلند، خسته اما ایستاده، و باز زاینده‌ی امید. تقارن تولد همسرم، با این پیروزی و متوقف ساختن متجاوزان؛ شادی آن را برای من صدچندان کرد. ایمان دارم که دعای او و دیگر زنان سرزمینم بود که، در کنار رشادت مردانش، این آرامش و روشنی را ممکن ساخت.

**ایران عزیزمان تولد دوباره ات مبارک!**

